

ترجمه رامین مولایی

یک پروانه در اتاقِ گابریئلا میسترال

شاهدی تازه بر زندگی شاعر شیلیایی

یعنی که زندگینامه گابریئلا میسترال شاعر شیلیایی را گشودیم. در زندگی عشقی
نی تنها ردی از یک خاطره دور از یک کارگر راه آهن یافتیم که چون شهابی در
آسمان زندگی گابریئلا درخشید و خاموش شد و دنباله اش در سراسر اشعار
عاشقانه گابریئلا بر جای ماند.

نیم دو سه هفته بعد شاهدی خی و حاضر یافتیم.
او پروانه است.

نیش سال روز و شب مثل یک پروانه دور و بر گابریئلا و زندگی اش می چرخید و در
توشه و کنار اتاقش می نشست و به رفتارش خیره می شد.

این زمان گابریئلا ۲۳ ساله و پروانه دختر بچه بی هشت ساله بود و خاطرات شش
سالگی که با گابریئلا گذرانده چنان در ذهن و یاد پروانه حک شده که حالا که بانویی
هفتاد و چند ساله است تمام خاطرات آن سال ها را به روشنی به یاد دارد.

این پروانه است که می گوید:

فقط روملیو نبود که به گابریئلا دل بسته بود.

یک شاعر موسوم به ماگایانس و یک زندانی در زندان سانتیاگو که در و دیوار
سلول اش از عکس های گابریئلا پوشیده شده بود.

در این میان گابریئلا با ماگایانس شاعر روزگار پر شور دلدادی را تجربه می کند تا
زمانی که ماگایانس در پاریس چشم از جهان فرو می بندد.

این عشق با وسواس و سماجی افسانه وار از جانب گابریئلا پنهان نگه داشته
عی شود.

در تمام سال هایی که همه می پندارند شعر رمانتیک گابریئلا نشان از خاطره نامزد
دوران نوجوانی و مرگ خود خواسته او دارد، گابریئلا به گواه نامه هایش، دل به
عشقی پنهان سپرده بوده.

پروانه Mariposa نامی است که گابریئلا بر روی ایلدا گِرررو Hilda Guerrero
نهاده است.

پروانه خاطراتش را از عشق و زندگی گابریئلا در گفت و گو با روزنامه نگاری به نام
سارا بالدس Sara Valdés بازگو کرده که در نشریه مکزیکی کارولا Carola به چاپ
رسیده است.

پروانه شش سال زندگی با گابریئلا را طی سال های ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۷ در شهر کوچک
لوس آندس Los Andes گذرانده.

آن چه می خوانید گونه بی گزارش از یک گفت و گو است.

حرف های پروانه با نگاه گزارشگر سارا بالدس در هم آمیخته شده.

گزارشگر نقل قول های مستقیم پروانه را در گیومه قرار داده و آن چه خود از این
گفت و گو نوشته، در متن آورده است.

کوشیده ایم ترتیب و جای گیومه ها که نقل قول مستقیم پروانه است، با دقت رعایت
شود.



پروانه Mariposa

پروانه! پروانه! بیایم برویم انگور بچینیم... و دختر بچه که به زحمت هشت سال داشت، فریادکنان از پیشانی می‌دوید: لوسیل!

سبال ۱۹۱۲ بود و کشور شیلی به یمن ذخایر معدنی نیترات ثروتمند می‌شد. در شهر کوچک لوس آندس دخترکی تمام ساعت‌های بازی و تفریح خود را با دختر جوانی که سال‌ها بعد با نام «گابریلا میسترال» صاحب جایزه نوبل ادبی شد، می‌گذراند.

امروز آن «پروانه» یعنی خانم «ایلدا گِرررو» متجاوز از ۷۰ سال دارد و در شهر سانتیاگو زندگی می‌کند. او در میان تمامی خاطرات زندگی‌اش، یادهاى آن شش سال زندگی با شاعر را به خوبی حفظ کرده و در یک کیف دستی تمام کارت‌ها و تلگرام‌های مادر خوانده‌اش را (که در آن زمان دیگر شاعر مشهوری شده بود)، نگهداری می‌کند. «اما تعدادی از نامه‌هایی که از او داشتم در این مدت گم‌و‌گور شده‌اند.» با این وجود، همه جزئیات را به خوبی به یاد می‌آورد.

«آن زمان لوسیلا گودوی ۲۳ ساله بود، دوران سراسر غم و رنجی را پس از خودکشی نامزدش پشت سر می‌گذاشت. بسیار غمگین و آشفته بود، تا آن حد که خواهرزادنتی‌اش املینا Emelina خیلی می‌ترسید از این که او هم پا جای پای نامزدش بگذارد. همچنین خاله‌ام فیدلیا فالدس پرتیرا Fidelia Valdés Pereira که دوست خانوادگی آن‌ها و مدیر مدرسه دخترانه لوس آندس بود هم اصرار داشت برای کمک به تدریس در کلاس گلدوزی با او بیاید. اما از آن جا که لوسیلا تا آن موقع حتی یک سوزن هم نزده بود، خاله‌ام از او خواست وقتی مشغول آموزش است او را در برقراری انضباط کلاس کمک کند، و به این ترتیب برای ادامه زندگی لوسیلا در مدرسه، من و او به همراه خاله فیدلیا و خاله کاتالینا Catalina که او هم مجرد بود - به لوس آندس نقل مکان کردیم. در آن موقع من هشت سالم بود و با آن‌ها زندگی می‌کردم.»

هنگام ورود، دختر جوان تنها یک صندوقچه - با استری از کاغذ - که وسایل کمی در آن بود و نیز مقداری پول که فیدلیا بالدس برای تهیه تختخواب به او قرض داده بود به همراه خود داشت. اما در عوض کوله‌بار رنج و اندوه او بسیار سنگین بود. چشمانی غمگین داشت و صورتی تکیده و عضلاتی منقبض برآمده از کودکی سخت و فقیرانه. از پانزده سالگی حتی قبل از آن‌که روملیو خودکشی کرده باشد نیز اشعار حزن‌آلودی می‌نوشت... اما با این اوصاف شش سالی را که در لوس آندس خواهد گذراند تأثیری به‌سزا بر شعر او برجای می‌گذارد.



Manuel Magallanes Mourou
مناوئل ماگالیانس موروره

اتاقی پر از روشنی

«بلند قد، چاق، با چشمانی سبز... و بسیار مهربان بوده، خصوصاً با ایلدای کوچک که او را با نام مستعار پروانه Mariposa صدا می‌کرد. به او می‌گفت: «چون تو عین پروانه‌ها هستی، مثل آن‌ها یک دم آرام و قرار نداری، گرد نور می‌گردی و می‌گردی تا که بال‌هایت را بسوزانی.» برایش داستان می‌گفت و از او در مقابل سخت‌گیری‌های خاله‌هایش حمایت می‌کرد و هر عید نوئل او را با خود به اسباب‌بازی فروشی شهر می‌برد تا برای خود عروسکی انتخاب کند. برای دخترک، لوسیلا ۲۳ ساله یار باوقایی در بازی و پناهی مطمئن بود و کمی بعد رسماً به عنوان مادر خوانده او در آمد، تا هنگامی که شاعر به شهرت می‌رسد، آن دو به واسطه همین علاقه واقعی و قلبی باز به یکدیگر می‌پیوندند.

ایلدا گِرررو ادامه می‌دهد: «اما این گابریلا با چیزهای مخصوص به خودش... بعد از نقل مکان به اتاق تازه‌اش، سفارش ساخت میز بسیار بزرگی را داد، آن قدر بزرگ که از در تو نمی‌رفت تا آن جا که مجبور شد آن را در داخل اتاق سرهم کند. چرا که می‌گفت: من اسباب و اثاثیه دوست ندارم و با همین میز ترتیب همه چیز را می‌دهم. روی آن تمام کتاب‌هایی را که خواهم خرید، می‌گذارم، می‌نویسم و کارهای مربوط به کلاس‌هایم را نیز انجام می‌دهم.»

بدین گونه، دختر جوان که حالا دیگر برای خود نام «گابریلا میسترال» را اختیار کرده بود، روزگار می‌گذراند. در کنجی از این اتاق چهارپایه سفید تاشو و آن سوی دیگر رخت آویزی قرار می‌گرفت که روکش پارچه‌ای داشت و در آن لباس باب سلیقه خود را آویزان می‌کرد، و نیز میز بزرگی که رفته‌رفته پر از کتاب شده بود و تنها جای کوچکی برای کار کردن او باقی مانده بود. کم‌تر از اتاق‌اش خارج می‌شد مگر برای رفتن به کلاس و اوقات فراغت‌اش را هم با خواندن و نوشتن می‌گذراند و در آرامش این شهر کوچک کوهستانی به ناله‌های حزن‌آلودش در فراق یار از دست رفته میدان می‌داد.

مثل یک پسر بچه بود

با این حال او تنها رنج خود را به جامه کاغذ می‌پوشاند. کلاس‌های تاریخ و جغرافیای خود را با کیفیت و کفایتی بالا تشکیل می‌داد. او در راه رفتن و صحبت کردن بسیار کند و آهسته بود، و بی‌هیچ تمایزی بین شاگردانش، با دامنی گشاد و ژاکتی بلند این سو و آن سو می‌رفت. بدون آرایش و با ظاهری بسیار پسرانه، موهایی کوتاه داشت، با هر نوع ظاهر سازی ناآشنا بود. هرگز خودش را بزک نمی‌کرد و تنها یک لباس برای بیرون رفتن داشت و در همه جا از همان استفاده می‌کرد.

به خودش نمی‌رسید، خاله‌هایم مجبور بودند برایش لباس تهیه بکنند تا لباس‌اش را عوض کند، کفش‌هایش را بر سر می‌انداختند و به حمام می‌فرستادند... در یک کلام، به او همان قدر توجه می‌کردند که به من که دختر بچه‌یی هشت ساله بودم. در زندگی روزانه عین یک بچه بود. در عرش اعلاء زندگی می‌کرد و به تنها چیزی که علاقه داشت و بهش فکر می‌کرد، شعرش بود.

غروب‌هایی که چیزی نمی‌نوشت، کنار اجاقی می‌نشست و با پروانه در دیگچه‌یی به پختن غذا مشغول می‌شد و اشعارش را برای خاله کاتالینا می‌خواند. «او بسیار فروتن و ساده بود، همیشه با دیگران مشورت می‌کرد. خاله‌ام کنار او جا خوش می‌کرد و او هم با صدای گرم و بسیار آهسته برایش دکلمه می‌کرد.»

این‌ها ابیاتی بودند که به زیبایی و با حروفی درشت بر روی کاغذهای بزرگی نقش بسته بودند. یکباره می‌نوشت و تقریباً هیچ‌گاه نوشته‌اش را دستکاری نمی‌کرد و همیشه پشت میز بزرگ‌اش و در میان بی‌شمار کاغذهای پراکنده می‌نوشت و در این حال پشت سرهم سیگار می‌کشید با وجودی که مجبور بود بعداً با شیر دهان‌شویه کند. «آخر آن موقع‌ها این کار صورت خوشی نداشت.» هر ساعتی را برای نوشتن دوست داشت و شبانه‌روز از رنجی درونی الهام می‌گرفت.

تاج افتخار

دو سال گذشته و حالا ۱۹۱۴ و دوران طلایی بهره‌برداری از معادن نیترات بود و به مدد ثروت حاصله همه نوع فعالیت‌های فرهنگی بسط می‌یافت و ترغیب می‌شد. در این میان مسابقه «خونگوس فلورالس» Juegos Florales پا گرفت و در تئاتر شهرداری سانتیاگو برگزار شد که به بهترین شعر جایزه‌یی اهدا می‌شد. «خاله‌ام فیدلیا که از بهترین مشوقان و حامیان او بود، لوسیلا را تشویق کرد تا غزل‌های مرگ Sonetos

و بعدها آن چنان که خاله‌های ایلدا برایش تعریف کرده‌اند، در آن دوره فقط مانوئل ماگایانس و چهره‌های ادبی دیگر نبودند که برای او نامه می‌نوشتند، بلکه یک زندانی زندان سانتیاگو نیز برای او نامه‌های عاشقانه می‌فرستاد. آن‌ها گفته بودند که مرد مجرم با خواندن اشعار او، عاشق‌اش شده بود و درودیوار سلول‌اش پوشیده از عکس‌های او بود.

از تمام این‌ها که بگذریم، گابریلا هم چنان زندگی، کلاس‌ها و نوشتن اشعارش را در لوس‌آندس پی می‌گرفت.

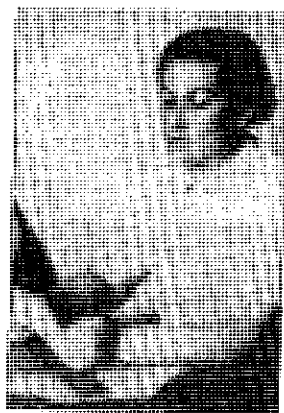
مرتباً به سانتیاگو سفر می‌کرد: «در پانسیون خیابان ناتانیل Nataniel اطراق می‌کرد، ساختمانی کهنه با مبلمانی زهوار در رفته. او به این محیط پست و محقر با آن اتاق‌های کیفی که بوی ترشیدگی می‌داد، حال و هوایی شاهانه می‌بخشید...»

۲۹ سال داشت و کمی بعد برای همیشه لوس‌آندس را جهت تصدی مدیریت مدرسه پونتو آرناس ترک کرد. «در آن جا دیگر او را ندیدم. اما خاله‌ام کاتالینا به عنوان بازرس مدرسه همراه او بود. و سه سال بعد آن جا را هم به قصد تموکو ترک می‌گوید مکانی که یک پسر بچه تازه داشت نوشتن را فرا می‌گرفت و سال‌ها بعد همین پسر بچه از او این چنین یاد می‌کند: «تسمی جذاب که تمامی کلاس را نورانی می‌کرد. آن پسر بچه کسی نبود جز پابلو نرودا، Pablo Neruda که سال‌ها بعد از معلم خود، او نیز به جایزه نوبل دست پیدا کرد.

اما برای لوسیلا، تازه سال‌های خانه به دوشی شروع می‌شد. در ۱۹۲۲ و در سن ۲۴ سالگی شیلی را به مقصد مکزیک ترک گفت و پس از آن متجاوز از ۳۰ سال زندگی در سفر را تجربه، و در سال ۱۹۴۵ جایزه نوبل در رشته ادبیات را از دست شاه گوستاو دریافت کرد. بعد از آن تنها دوباره به کشور زادگاهش بازمی‌گردد و در دومین دیدار از کشور خود در سال ۱۹۵۴ پس از سال‌ها دوباره با «پروانه» ملاقات می‌کند.

دیدار دوباره مادر خوانده

ایلدا گریرو با هیجان زیادی این چنین برابمان نقل می‌کند: «گابریلا حالا با افتخار تمام و مقامی بالا برگشته بود. نمی‌دانستم آیا حالا دیگر می‌توانم او را ملاقات کنم یا نه. اما از آن جا که بسیار دوست داشتم دوباره با او حرف بزنم با منشی‌اش تماس گرفتم و گفتم که دختر خوانده او هستم ولی اطمینان ندارم که او مرا به یاد خواهد آورد یانه، چون او مرا «پروانه» صدا می‌زد. می‌خواستم از ایشان بپرسید که آیا می‌توانم ملاقاتشان کنم. منشی مرا منتظر گذاشت و وقتی دوباره گوشی را برداشت، گفت: «گابریلا می‌گوید که پروانه من هر زمان که اراده کند می‌تواند به دیدنم بیاید» و به این ترتیب به



de los Muert را که از سروده‌های سه سال پیشتر او در برای مسابقه ارسال کند و زمانی که روز کنکور رسید ر دوی‌شان به سانتیاگو و سالن تئاتر رفتند. دقیقاً مشخص نیست که از سر فقر ظاهری و یا برم و حیای باطنی بود که گابریلا میسترال خود برای رأیت سروده‌هایش به روی صحنه نرفت اما از داخل اهروهای جنبی سالن خبر پیروزی‌اش را شنید. شاعر دیگری این چنین به دکلمه شعر گابریلا پرداخت:

از حجره سردی که انسان‌ها، تو را بر آن رها کردند، فرودت خواهیم آورد به جانب خاک مهربان و درخشان از آفتاب

انسان‌ها را توانایی درک آن نبود که باید بر این خاک چشم‌های خویش برهم نهاده، در خواب شوم و تمامی ما، باید که بر بالینی یگانه سر نهیم و به رویا در شویم.

احساس خواهی کرد که در کنار تو، سرشار از زندگی جای می‌گیرند

و انسان خفته دیگری به شهر سکوت گام می‌نهد مرا بر این امید است که تمام و کمال فرو شوم در خاک...

و آن گاه تا جاودانه با یکدیگر به گفت‌وگو خواهیم نشست...

او موفق شده بود، اما نه فقط به کسب تاج افتخار و مدال طلا، بلکه همچنین در دستیابی به شهرت. و در حالی که همه این‌ها را با خود داشت، بار دیگر به لوس‌آندس بازگشت. «راضی و سرحال بود، اما با آن شخصیت بی‌نهایت خجول و گوشه‌گیری که داشت، به سختی حتی لبخندی تلخ نیز می‌زد. اما در هر حال، برای این دختر جوان ۲۵ ساله دیگر همه چیز عوض شده بود. حالا علی‌رغم این که مثل گذشته به رفتن سر کلاس، نوشتن و زندگی مجردی‌اش ادامه می‌داد، شروع به شناساندن بیشتر خود و مکان به روشنفکران هم دوره خودش کرد. از میان دیگرانی که با آن‌ها نامه‌نگاری داشت با Amado Nerbo، گونسالس مارتینس González Martincz و خوسه باسکونسلوس José Vasconcelos دائماً در ارتباط بود.

سرانجام زمان فراموشی گذشته رسید و لوسیلا با مرد دیگری آشنا شد و این آشنایی نقش مهمی در زندگی‌اش داشت. «او شاعری با ریش بلند بود، به نام مانوئل ماگایانس مائوره Manuel Magallanes Moure که با او بیشتر از ده سال نامه‌نگاری داشت. اما این عشقی بود که هیچ‌گاه به وصل نرسید، چرا که مانوئل

مردی متأهل بود. در عین حال طی این مدت صدها نامه عاشقانه بین این دو رد و بدل شد. بین لوس‌آندس، پونتو آرناس Punta Arenas و تموکو Temuco و خانه متروکی در سان‌برناردو San Bernardo. عشق آنان حتی تا زمانی که گابریلا به قصد اقامت طولانی به مکزیک، و آن دیگری هم به اروپا رفت، دوام آورد اما دو سال بعد مانوئل در اروپا درگذشت.

این عشق و مهر پنهان در نهایت گمنامی و بی‌نشانی سالیان سال زنده بود. در سال‌هایی که گمان می‌رفت تمامی شعر زمانیک گابریلا به حادثه خودکشی نامزدش چشم دارد، دختر جوان، به گواهی‌نامه‌هایش، با مانوئل ماگایانس مکان به عاشقانه داشت. در واقع دختر جوان این راز مکتوم را ناخودآگاه در درام شاعرانه‌اش در کنکور خوئگوس فلورانس فاش می‌کند. پس کجا واقعیت شعر گابریلا شروع و تخیل شعری‌اش خاتمه می‌یابد؟ اشعارش پر از مضامین ملهم از خودکشی نامزد سابق‌اش است اما نامه‌هایش این گونه می‌گویند: «مانوئل دوست داشتنی... تو را هر روز بیشتر دوست می‌دارم و این حس دائم رشد می‌کند و از دیدن آن که چگونه زندگی مرا پُر می‌کند ترس غریبی به من دست می‌دهد.»

خانه روستایی و سال‌های خانه به دوشی

در آن دوره لوسیلا خانه دو طبقه‌یی در روستایی نزدیک لوس‌آندس اجاره کرد. آن جا تنها بود اما من گه‌گاه برای دیدنش به آن جا می‌رفتم. از طبیعت لذت می‌برد. می‌نوشت و می‌نوشت و تنها برای قدم زدن بیرون می‌رفت. «خیلی خوب یاد می‌آید که یک بار به دیدنش رفته بودم... او بر زمین پوشیده از سوسن‌های سفید گل دلبخواش - زانو زد و با دستان گل‌آلودش یکی از آن‌ها را چید و به من گفت: «پروانه در این دنیا هیچ چیز قابل مقایسه با پیراهن زیبای این سوسن‌های سفید نیست، تنها خداست که می‌تواند آن‌ها را به این زیبایی خلق کند.»